

(نمایشنامه)

حزب خزان



ف - الف



نشر آوای بوف

حزب خران

نویسنده: ف. الف



نشر آوای بوف

© AVAYE BUF - 2023

AVAYeBUF.com

avaye.buf@gmail.com

Hezbe KHARAN

حزب خران

نویسنده: ف. الف

By: F.A

Edit: Ghasem Gharehdaghi

امور فنی و انتشار: قاسم قره داغی

Illustrator : Sasan Gharehdaghi

طرح جلد: ساسان قره داغی

انتشارات: آوای بوف

Publish: Avaye Buf

ISBN: 978-87-94295-51-2

©2023 Avaye Buf

avaye.buf@gmail.com - www.avayebuf.com

کلیه‌ی حقوق محفوظ است. بازنشر به هر شکل، با ذکر منبع بلامانع است.

جهت هماهنگی برای استفاده به هر شکل و نحو (تکثیر، انتشار و ترجمه و هرگونه استفاده‌ی دیگر) لطفاً به ایمیل زیر پیام ارسال کنید:

AVAYE.BUF@gmail.com

www.AVAYEBUF.COM: لینک دسترسی آنلاین به کتاب:

سرشناسه	: حزب خران / نمایشنامه --
عنوان و نام پدید آورنده	: حزب خران / [کتاب] / مولف: ف. الف ؛ امور فنی و انتشار: قاسم قره داغی طرح جلد: ساسان قره داغی
مشخصات نشر	: دانمارک: نشر آوای بوف ۱۴۰۲،
امور فنی و انتشار	: قاسم قره داغی
مشخصات ظاهری	: ۱۰۵ ص.؛ ۲۱×۵/۱۴ س.م.
شابک	: نشر اینترنتی: ۹۷۸-۸۷-۹۴۲۹۵-۵۱-۲
فهرست نویسی: بر اساس	: 978-87-94295-51-2
اطلاعات فیبا	: نمایش نامه / داستان / متن فارسی
موضوع	: 98.217
DK5	: 98.217
شماره کتابشناسی ملی	: 87-94295-51-4

حزب خران | نمایش نامه

- تألیف: ف. الف
- ویراستار: قاسم قره داغی
- چاپ اول: ۱۴۰۲
- تیراژ: نشر اینترنتی
- ناشر: انتشارات آوای بوف - دانمارک
- شابک: ۹۷۸۸۷۹۴۲۹۵۵۱۲
- قیمت: رایگان
- قطع: PDF + EPUB

فهرست

٦.....	حزب خران
٦٣.....	مجمع الحمير مبارز وجامع الحمير مبارز
٦٦.....	پرده اول
٧١.....	پرده دوم
٨٢.....	پرده سوم:

حزب خران

من فضول باشی ناگهان متوجه شدم آنقدر مشهور و معروف شده ام که بتوانم از این شهرت و معروفیت یک استفاده ای به نفع خود داشته باشم، اگر اشتهار فایده ای برای آدم نداشته باشد به چه درد میخوره، حالا من هر جا و هر مکانی ظاهر شوم مردم با انگشت و اشاره من را نشان دهند و بگویند فضول باشی، فضول باشی یا مرتب دورم جمع شوند و از من امضا بگیرند چه دردی از من درمان میکنه. نه بنده هم باید مانند خیلی از سلبریتی ها که فقط به خاطر سلبریتی شدن دست به هر کاری میزنند تا از نام و نشان خود استفاده های گوناگونی ببرند از این معروفیت خود سودی ببرم حال من قصد ندارم عضو انجمن شهر، مدیر و وکیل بشوم،

بدبخت ها بخاطر رسیدن به کرسی مثلا انجمن شهر از چه راه های سختی وارد میشوند، طرف میره سالیان سال ورزش میکنه و زحمت میکشه تا کشتی گیر یا جودو کار یا تکواندو کار میشه آنقدر زحمت میکشه و مسابقه میده تا یک قهرمان ملی و جهانی بشه که چی بشه؟ کرسی فلان انجمن شهر یا فلان مدیریت را تصاحب کنه تا بلاخره دستان قدرتمندش را در دستان پیزوری حاکم صاحب قدرت بگذارد، برای چی؟ حتما برای خدمت! بله درسته، اما خدمت به کی؟ به جیب مبارک خودش از کیسه مردم. خوب از قدیم گفتن خواستن توانستن است این بنده های خدا هم خواستند و توانستند به هدفشان برسند. در صورتیکه به نظر من فضول باشی راه اشتباهی رفتن اگر از همان کلاس ششم ابتدایی میرفتند آخوند میشدند میتوانستند به راحتی حتی رئیس جمهور هم بشوند. اما طرف آمده با آن هیکل آن مدالها که برای هر کدامشان یک رودخانه عرق ریخته و بسختی جنگیده و پیکار کرده میره دلشو خوش میکنه به یک کرسی در کنار مثلا چمران یا با آن قد و قواره میاد تو ستاد انتخاباتی یک کاندید کوتوله بیسواد وقیح ریاست جمهوری برایش فعالیت میکند و

در کنارش عکس میگیرد تا بدینوسیله سر مردم کلاه گذاشته آرائی برای چنین فردی جمع کند، اگر راجع به سیاست از این جور سلبریتی ها سؤال شود بی درنگ خواهند گفت من آدم سیاسی نیستم اما در رابطه با کشته شدن یک سیاه پوست در آمریکا با دیگر سیاسیون هم جهت و هم کلام شده مانند آنها و اوایلا و اوایلا راه میاندازد و یا برای بی خانمان های آمریکایی تمساح وار اشک ریخته با صدای بلندی اعتراض و همدردی میکند. اما گور خوابی و کارتن خوابی اتوبوس خوابی مردم را در کشور خودش نمی بیند و یا پلیس ضد شورش کشوری با معترضان آن کشور اگر با خشونت رفتار کند صدای فریادش گوش فلک را کر میکند اما اگر در کنار گوشش جوانان شهر و کشور خودش را با گلوله به خاک خون بکشند ایشان لب از لب نمی گشاید و سیاسی نیستند که معترض کشتار جوانان هموطنش شود ولی از رفتار زندانبانهای آمریکایی در گوانتانامو با تروریست های القاعده ناراحت و خشمگین میشود و سعی میکند صدای اعتراضش را با ژست و خوش رقصی به هر شکلی به گوش جهانیان برساند تا خودی نشان دهد. اما اگر هزاران فریاد یا حلقه فیلم از

زندانیان سیاسی وطن در رسانه های عمومی پخش شود و نگرانی و خشم جهانیان را برافروزد این بابا باز سیاسی نیست و کلامی نمیخواهد بگوید. این بدبختها دلشان به آن چیزی خوش است که توسط رژیم در توبره آنها ریخته میشود.

و آنها از آن ارتزاق میکنند، اما من فضول باشی که چنین قصدی ندارم من میخواهم حزبی از هم فکran و هم جنس های خودم تشکیل دهم و هیچگونه قصد براندازی یا کودتا به هر دوشکلش نرم و خشن و یا انقلاب مخملی ندارم.

میخواهم به شکل و فرم منطقی خواسته های صنفی و مردمی خودمان را به گوش مقامات رسانده و آنها را هم از این بابت یاری کنیم یک وقت نگید خودتی، بله چه بسا امکان دارد بتوانیم با مدیریتهای خودمان دستگاه حاکمه را یاری و کمک کنیم.

ما میخواهیم هموعان ما زندگی بهتر و راحت تری داشته باشند چون ایمان داریم باهمین امکانات جزئی و بگير و ببند و شکستن قلم ها و

خاموش کردن صداها در گلوی مردم، باز میشود کاری کرد، اگر جلوی دزدیها، اختلاسها و چپاول بیت المال گرفته شود شاید بتوان شرایطی بوجود آورد که مردم در آسایش و آرامش به زندگی دلخواه! ببخشید معذرت میخوام به زندگی سگی خود ادامه دهند.

ما تشنه خدمتیم نه تشنه قدرت، پس وقتی مرامنامه و اساسنامه حزب ما را که همان حزب خران است مطالعه کنند صد در صد مجوز تشکیل چنین حزبی را میدهند. و اما حزب ما حزبیست که هفته نامه توفیق چند ماهی در سالهای ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ و ۱۳۲۹ و ۱۳۴۶ به نام حزب خران). تشکیلاتی راه انداخت که هرکسی میخواست در حزب خران چه در جمعیت نره خران و یا کره خران و یا ماچه خران عضو شود باید ثابت میکرد که یک خر به تمام معنیست و چون خران حیوانات بی آزار و صبوری هستند توفیق هم در شرایط دیکتاتوری دو حزبی توانست مدتها دوام بیاورد که عاقبت مثل سایر احزاب منحل شد. حال من فضول باشی

^۱ (1) ابتدا کلنل فیلیچر نماینده دولت انگلیس سال ۱۳۲۱ در کرمانشاه باشگاه جمعیت خران را تاسیس کرد که بعدا شد

حزب خران پس حزب خران از ابتکارات فیلیچر انگلیسی است

هم، چنین حزبی را با چند تن از دوستان پایه گذاری کردیم و اساسنامه و مرامنامه را به وزارت کشور جمهوری اسلامی تقدیم نموده پس از چندین جلسه مصاحبه در آخرین جلسه حضوری که من بودم و مسئول مربوطه دوباره شروع کردیم ارب بسم الله صحبت کردن ابتدا شعار سردر طویله حزب مورد ایراد قرار گرفت که مسئول مربوطه فرمودند:

حزب فقط حزب خران ، این مملکت مال خران

بوی استبداد و دیکتاتوری میدهد شما اشتباه فکر کردید اگر مردمی فریاد میزدند حزب فقط حزب الله رهبر فقط روح الله علت این بود که حزب مال الله بود و رهبر آن هم خری ببخشید فردی بود از جانب خدا و روح خدا بود.

قبول دارید که خدا دیکتاتور و مستبد و ظالم نیست و نماینده اش هم که روح او بود ارث از رحمان و رحیمی خدا برده بود او که مگسی را در کابین قطار با دست میگیرد و پنجره را باز میکند تا مگس در فضای آزاد به پرواز خود ادامه دهد! چنین فردی مستبد و جلاد میشود؟ نه خیر، ابتدا

البته شما میتوانید بگویید خوب از اول پنجره را باز میکرد تا مگس بیرون برود اشتباه همین جاست ایشان میخواستند با دستان مبارک خود مگس را آزاد کنند.

پرسیدم صحیح میفرمایید ما باید چکار کنیم از فرمایشاتان پیداست که این شعار حتما باید برداشته شود، پس اجازه بفرمایید چند شعاری را که برای سردر طویله حزب تهیه کردیم برایتان بخوانم هر کدام را که مناسب تشخیص دادید همان را در سردر حزب نصب میکنیم.

۱. خران باید جمع شوید ... تا شویم حزب خران 2. خرییت افتخار

ماست ... حزب خران از آن ماست

3. این صدای عرعر ماست ... خرییت هم شعار ماست

فرمودند همین آخری خوب است و پس از بررسی مرامنامه و اساسنامه که از آنها هم به همین سادگی رفع اشکال شد پرسیدند شما چگونه عضو گیری میکنید؟ هر کسی تقاضا کند می پذیرید یا شرایطی دارید؟ عرض کردم خیر، باید ابتدا برای ما ثابت شود متقاضی خری به تمام معنیست تا

عضویتش پذیرفته شود، اگر غیر از این بود که ما در همان ابتدا، حزب اکثریت میشدیم قربان.

با آفرین آفرین هایش مرا تشویق و خجالت زده کرد و اجازه فعالیت برای گرفتن هزار عضو و تشکیل مجمع عمومی جهت تصویب مرامنامه و اساسنامه را به شرطی که تحت نظارت و کنترل دقیق بازرسان وزارت کشور فعالیت نمایم صادر فرمودند. ما هم که هیچگونه نیت سویی نداشتیم با این نظارت موافقت کردیم و خبر تاسیس حزب را در دو هفته گذشته بصورت آگهی به روزنامه های کثیرالانتشار دادیم که عجیب مورد استقبال هموعان قرار گرفتیم.

ما مجبور بودیم درخواستهای کتبی و اینترنتی شهرها و شهرستانها را به همان صورت و درخواستهای حضوری را با مصاحبه و پرسش و پاسخ جوابگویی و بررسی کنیم و برای روشن شدن افکار شما خواننده محترم ناچارا میخوام چند نمونه از مصاحبه های حضوری و جوابهای خودمان را به عرض شما برسانم تا بعدا به نتیجه و فرجام حزب خران برسیم. من

که مسئول تقاضاهای حضوری بودم اتاقی را برای دفتر کارم تعیین کردم و هر روز از صبح تا شب در آنجا حاضر میشدم تا برای حزب فرد جدیدی را عضو گیری کنم یک وقت فکر نکنید مردم پشت در حزب صف کشیده بودند خیر تعداد اندکی از این روش استقبال کردند اما در نامه نگاری و از همه مهم تر در سایت های اینترنتی تقاضای عضویت چنان بالا بود که مجبور شدیم آنهایی که از هیئت موسس میتوانستند با اینترنت کار کنند را به کمک مسئولین این قسمت بفرستیم. علت هم این بود چون مردم در رودررو خجالت میکشیدند از خریدن های خود حرفی بزنند اما در اینترنت که امروزه همه کاری را آسان کرده با بی پروایی و شهامت از خریدن های خود داستانها تعریف میکردند که البته همه آنها پذیرفته نمیشدند و ما مجبور بودیم با دلیل از آنها رد صلاحیت کنیم، ای کاش این کار را اصلا نمیکردیم حال میفهمیم که غلط زیادی کردیم.

بگذریم برویم چند درخواست حضوری را به اتفاق بررسی کنیم، البته آنچه را در ذیل می آورم مربوط به یک هفته قبل است، یکشنبه روزی

بود در اتاق نشسته بودم و با متقاضیان مصاحبه میکردم که عینا برایتان
بشرح زیر عرض میکنم.

فضول باشی که خودم باشم: مشد حیدر متقاضی بعدی را بفرست تو
(در باز میشود مردی چهل ساله وارد میشود و بجای سلام و علیک عرعر
میکند) عرعر، عرعر، جانم بفرمائید.

مرد:

من آمدم عضو حزب شما بشم آقای فضول باشی.

فضول باشی:

چرا عزیزم چه چیزی در این حزب دیدید که خیریت شما را به قلیان
آورده؟

مرد:

خود شما جناب فضول باشی من خوب میدانم هیچ خری به پای شما
نمیرسد الحق که خر نمونه و رهبر خوبی خواهید شد.

فضول باشی:

این که دلیل خریت شما نمیشود این سند خریت بنده است.

مرد:

خوب من هم خرم، دیدید که به جای سلام عرعر کردم.

فضول باشی:

الان که دارید مثل بلبل حرف میزنید.

مرد:

مگه شما توقع دارید با زبان خر با شما حرف بزنم؟ یعنی همه اش عرعر

کنم آنوقت شما متوجه حرف من میشوید؟

فضول باشی:

مگر ادعا نمیکنید خرید؟

مرد:

اگر راست می‌گید شما جواب من را با عرعر بدهید.

فضول باشی:

(با تایید) عرعر (با تحکم) عرعر (با فریاد) عرعر

مرد:

من که چیزی نفهمیدم.

فضول باشی:

یعنی اگر با زبان آدم حرف می‌زدم می‌فهمیدی؟ نه والله خیلی چیزها رو شنیدی و دیدی اما نفهمیدی من گفتم تو خر درست و حسابی نیستی بفرما بید بیرون، حرکت نکردی فریاد زدم برو بیرون، حالا هم برو از جلو چشم دور شو، گمشو برو و گرنه گازت می‌گیرم ها!

مرد:

(که مرعوب شده از جای خود بلند میشود و بطرف در خروج میرود)

باشه قربان عر عر عر عر.

فضول باشی:

عرعر.

(پس از خروج مرد) مشد حیدر نفر بعد(مردی شصت ساله وارد میشود)

مرد:

سلام عرض میکنم ای بزرگ خر خربان

فضول باشی:

اینجا دفتر حزب خران است ممنوع، نه لژ فرماسونری. دلیل خریّت را

بگو، گو اینکه یک نمونه اش را رو کردی.

مرد:

خر اعظم، لیدر محترم من در تمامی انتخابات رژیم شرکت کردم و در همه صندوق ها رای من خانم گوگوش بود.

فضول باشی:

عجب! در انتخابات جمهوری اسلامی آری یا نه چی؟

مرد:

در آن هم شرکت کردم و خداییش رای آری دادم، نه یک کلمه زیاد نه یک کلمه کم.

فضول باشی:

البته در مورد رای آری که داده اید دلیل خوبی بر خیریت شماست.

مرد:

(با خوشحالی) پس من در حزب پذیرفته میشوم؟

فضول باشی:

خیر جانم، این دلیل کافی بر خیریت شما نیست. میشه بفرمایید شما چه
کاره هستید؟

مرد:

من کارمند رسمی همین وزارت کشور هستم.

فضول باشی:

نکنه شما خود تاج زاده هستید؟

مرد:

خیر قربان، اشل و گروه من اینقدرها هم بالا نیست.

فضول باشی:

پس گوش کنید شما آدم فرصت طلب، مکار و ترسویی هستید شما
هرگز سندی دال بر خیریت خودتان ارائه نکردید، اینکه در انتخابات رای
به گو گوش دادید بخاطر همان فرصت طلبی بوده که ترسیدید یک وقت

نکنه بعلت نداشتن مهر انتخابات در شناسنامه تان از دیگران عقب بیافتید و ترفیع نگیرید با زرنگی و خوش رقصی رای میدادید، خیلی ناغلا و زیرک هستید شاید هم هنوز خاطر گوگوش را میخواید کسی چه میدانه. بفرمایید بفرمایید، وقت ما را بیش از این نگیرید.

مشد حیدر نفر بعد (مرد با نارحتی و سری زیر از خجالت بلند میشود و بدون خداحافظی میخواهد از در خارج شود که مانند خر جفتکی میزند و بیرون میرود و نفر بعد که چهل سال دارد وارد میشود)

مرد:

(سه بار با لبخند عرعر میکند و فضول باشی نیز با سه عرعر جواب او را با مهربانی داده و صندلی را با دست به مرد نشان میدهد و او را دعوت به نشستن میکند)

فضول باشی:

بفرمایید بگوشم.

مرد:

من فکر میکنم استحقاق عضویت در حزب شما را که همان حزب
خران است دارم.

فضول باشی:

دلیل خیریت شما چیست که اینگونه خودتان را مستحق عضویت در
حزب خران میدانید؟

مرد:

عرض میکنم، من اگر گوشه ای از زندگی ام را تعریف کنم شما سند
خیریت من را حتما امضاء خواهید کرد.

فضول باشی:

بفرمایید.

مرد:

من در حجره یکی از غولهای آهن فروش بازار کار میکردم حقوق خوبی هم میگرفتم، یک خانه پدری با داروندار پدرم بعد از فوت به من تک فرزند رسید، که میخواستم ازدواج کنم و زخم را به آنجا بیاورم.

فضول باشی:

دیگه قصه هزار و یک شب تعریف نکنید برید سر اصل مطلب.

مرد:

باشه قربان، من از ازدواج منصرف شدم چون دختری را که میخواستم یک آدم پول داری آمد گرفتش و از چنگ ما درآورد، در نتیجه من خیلی ناامید و افسرده شده بودم خانه پدری را فروختم و پولش را در یک بانک گذاشته بودم از طرفی اوستای من که میدید بد جوروی افسرده و ناامید شده ام من را تشویق کرد هر چه پول دارم بجای اینکه در بانک بخوابانم آهن بخرم و کف انبار بخوابانم، اولین نفر هم خودش سیصد تن ورق ۶ در ۱۲ از شش میل تا بیست میل به من فروخت. البته بعدا فهمیدم ورق ها رو دستش مانده بود خواب خوشی برای پولهای من دیده بود

چون سیصد تن ورق را کیلویی یک تومن زیر قیمت از قرار کیلویی نه تومن به من داد که دو میلیون هفتصد هزار تومن میشد که سیصد تومن نقد گرفت بقیه را هم دو فقره چک سه و شش ماهه.

فضول باشی:

اگر آهن ها رو دست تو هم باد میکرد چی میشد؟

مرد:

همین دیگه اگر من ضرر میکردم آهن هائی که مانده بود را زیر قیمت از من پس میگرفت با کلی سود پول و برای اینکه من شک نکنم خودش ضامن من شد. به همین شکل چهار صد تن تیر آهن هم از حاجی خیراندیش برام گرفت اما از شانس من چند روز بعد آهن کیلویی ده تومان شد کیلویی صد و بیست تومن.

فضول باشی:

همان تیر آهن ها و ورقهای آهنی؟

مرد:

بله، حاج خیراندیش میخواست دبه در بیاره و بزنه زیر معامله اما کار از کار گذشته بود حواله تیر آهن ها بنام من صادر شده بود و از انبار تحویل گرفته بودم، هر چقدر جلوولز کرد دید حریف من همیشه حاج صادق خودمان هم که برخورد من با حاج خیراندیش را دیده بود کوتاه آمد و حرفی نزد اما اگر کارد بهش میزدی خونس در نیامد، الکی بمن لبخند میزد لبخندی که از هزارتا فحش خواهر و مادر بدتر بود.

باور کنید فقط در عرض سه روز من خودم را بجای روی زمین در آسمانها میدیدم وقتی در بازار آهن راه میرفتم همه با انگشت من را نشان میدادند یک رویای باورنکردنی بود.

فضول باشی:

خوب، خوب داره جالب میشه.

مرد:

بله حاج صادق که از این بابت خیلی ناراحت شده بود برای ما خوابی دید تازه حاجی ما که خوب بود خیلی ها که یکی دو روز پیش معامله های کلانی کرده بودن و آهن فروخته بودند سگته کردند و مردند.

فضول باشی:

حاجی صاحب کار تو چی شد؟

مرد:

حاجی طوریش نشد و خودشو نگر داشت و برای من نقش بازی کرد و سعی میکرد به من بفهمونه از اینکه باعث شده من چنین ثروتی بدست بیارم خوشحال بود و خودش را شاد و راضی نشون میداد و از آنجایی که من آدم نفهم و خری بودم باورم شده بود که حاجی بخاطر من شاد و مسروره و خوبی منو میخواد. لذا بعد چند روز از من خواست پس از رفتن افراد حجره بمانم با من کار خصوصی داره، منم بلافاصله قبول کردم چون حتم داشتم یک پیشنهاد کاری نون و آبداری به من خواهد داد، آنروز حاجی گفت من میدونم از اینکه دختری را که میخواستی

بگیری از دستت در آوردن هنوز ناراحتی ولی پسر بهمین جهت خواب خوبی برات دیدم، حالا تو در شرایطی هستی که خانواده های محترم و متمول حاضرند تو دامادشون بشی، یکیش خود من با اینکه پادو و شاگرد خودم بودی اما اگر دخترم قصد ازدواج داشت با میل و رغبت دستش و توی دست تو میگذاشتم.

فضول باشی:

چه حاجی نازینی به پستت خورده پسر تو چقدر خوش شانسی بالا غیرتن یه دستی بکش رو سرما.

مرد:

باشه آقای فضول باشی، آره حق باشماست، گفت اما اگر آدم باشی و موافقت کنی، یک زن پول دار مامانی میخوام برات بگیرم، گفتم هرگلی زدی به سر خودتون زدین حاج آقا پدری در حق من میکنید، من که کسی رو ندارم نه پدر، نه مادر، نه خواهر و برادر شما همه کس من هستید، چه کسی از شما به من نزدیکتر، تازه مگه من آدم بی چشمو

رویی هستم که رو حرف شما حرف بیارم، من فقط حاج آقا یک غلام خانه زادم. فوراً بلند شدم و دست حاجی را از روی پاش قاپیدم و غرق بوسه کردم حاجی دستی روسرم کشید و گفت تو هم مثل پسر خودم هستی بهرام جان کسیکه برات کاندید کردم دختر برادرم حاج رحمان، بزرگ بازار فرش ایرانه برو فکراتو بکن.

فضول باشی:

حتماً تو قبول کردی اما برادرش چی؟ تو رو قبول کرد؟

مرد:

عرض میکنم، فردای همان روز یه دسته گل و یه جعبه شربینی گرفتیم و رفتیم منزل حاج رحمان دولت آبادی گویا آنها از قبل منتظر آمدنمان بودند به استقبالمان آمدن، رفتیم تو سالن پذیرایی من کنار حاج صادق روی یک مبل نشستیم و خانم حاجی با روسری و کمی آرایش باتفاق حاج رحمان روبروی ما نشستند، بعد از خوش و بشهای مرسوم حاج صادق گفت داداش همانطور که قبلاً گفته بودم ما آمدیم خواستگاری

دختر شما برای این آقا بهرام که مثل پسر خودمه، یک کلام داداش چی میگی قبولش میکنی به غلامی که در خدمت شما هستیم، اگر هم قبول نداری بگو مارو بخیر و شما را به سلامت یک کلام ختم کلام.

حاج رحمان گفت داداش این چه فرمایشیه دختر من که دختر خودته ریش و قیچی دست خود شماست اختیار دار همه ما شماید، من کی رو حرف شما حرف زدم که این بار دوش باشه؟

فضول باشی:

چه خانواده محترم و دوست داشتنی.

مرد:

بله بسیار دوست داشتنی و صمیمی، حاج صادق گفت پس با پیشنهاد من موافقید و این پسر نازنین منو به غلامی قبول میکنید؟ هر دو باهم گفتن بله، پس دیگه حرفی نیست؟ برادرش گفت نه داداش بریم سر مسائل فرعی که آنهم حتما به توافق میرسیم حاج صادق سرفه ای کرد و

گفت البته البته، پس از مهریه شروع کنیم شما چقدر مهر در نظر دارید؟
حاج رحمان گفت نظر خودت چیه داداش حاج صادق گفت بسم الله
الرحمن الرحيم پنج سکه طلا به نیت پنج تن آل عبا بلافاصله خانم حاجی
که چشمهایش مثل قورباغه از حدقه زده بود بیرون گفت حاج آقا چرا
صد و بیست و چهار هزار سکه بنام مبارک صد و بیست و چهار هزار
پیغمبر خدا نکنیم؟

حاج صادق که خودش ناراحت نشون میداد گفت صد و بیست و چهار
هزار سکه؟ کی چنین مهری کرده؟ خانمه گفت خیلی ها کردن اونهایی
که ریگی به کفش ندارند و سرشون به تشون میارزه. حاجی خودت
خوب میدونی ما آبرو داریم آبروی ما آبروی شماست. حاج رحمان
دنباله حرف و گرفت و گفت آقا جان در اول معامله شما سر چی دارید
بحث میکنید داداش مهریه را کی داده و کی گرفته تشریفاتیست فقط
بخاطر پز دادن و چشم هم چشمی و ببخشید گنده گوزی کردنه، داداش
اگر بقول شما مهر و پنج سکه کنیم آنوقت دختر من تو دوستاش و فامیل
دیگه چطوری میتونه سرش و بلند بکنه بخدا تا آخر عمرش هیچکدام از

ما را نخواهد بخشید گفتم هیچ کسی مهریه را نه داده و نه کسی گرفته
یک حرف بیخودی فورمالیته ست من که تا کنون مثل آدمهای گیج و
گنگ به دهان آنها نگاه میکردم و به حرفهایشان گوش میدادم پابرهنه
خودم و انداختم وسط حرف و گفتم بله حق با حاج آقااست کی مهریه را
داده و کی گرفته برای چیزی که ارزش نداره چرا بیخودی باهم چانه
بزنیم؟ باشه حاج صادق قبول بفرمایید. حاجی گفت پسر از ته دلت
میگی؟ که داداشش اجازه جواب بمن نداد و گفت بله که از ته دلش
میگه! داداش چرا شما اینقدر سخت میگیرید میخواید من رسید بدم مهریه
دخترم را گرفتم این حرفها یعنی چی؟ باز من نتوانستم دندان به دهان
بگیرم و گفتم حاج آقا رحمان حق با شماست من مهریه را قبول کردم
اگر خواستید بیشتر هم بکنید عیبی نداره حاج خانم گفت قربون تو برم،
داماد آینده من چقدر فهمیده و باکلاسه. نه پسر ما که برای دامادمون
کیسه ای ندوختیم اینها

همه اش تشریفاته و بخاطر خوش یمنیست که شما از اول زندگی به یاد
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر باشید قربونت برم مطمئن باش اگر هدف

چیز دیگری بود رو راست میگفتیم همین صد و بیست و چهار هزار پیغمبر ضامن سعادت شما میشن پسر م. باز دوباره عجلولانه گفتم باشه امر دیگری ندارید؟

حاج رحمان:

پسر م چند تا موضوع کوچیک و پیش پا افتاده هست که بهتر بدانی، بین داماد عزیز شیر بها بمن و دختر م ربطی نداره باید با مادر زنت کنار بیای چون همانطور که از اسمش پیدا است یک چیز کی به مادر دختر میدهند بخاطر شیری که بهش داده و در دامان پر مهرش پرورشش داده اما در مورد خرید عروسی ما با تو هیچ حرف و شرط و شروطی نداریم خودت میدونی وزن آینده ات خرج عروسی و جشن هم با خود من تو اصلا نمیخواه دست تو جیب بکنی و نگران باشی چنان جشنی براتون بگیرم که نه تو تهرون تو خاور میانه صدا کنه ولی تو هم توجه داشته باش تو داری وارد فامیل بزرگ و ثروتمند حاج رحمان دولت آبادی میشی نمیتونی خانمت و بهر کجا که دلت خواست ببری و بر اش خانه یا آپارتمان

بخری، ما آبرو داریم همیشه تو چشم مردم هستیم از فردای عروسی تو و دختر من زیر ذره بین دوست و دشمن هستید باید یک آپارتمان آبرومند در محله های خوبی مثل فرشته و جاهای آبرومند دیگه تهرون برای زندگی خودتون بخری، باز در این مورد هم ما دخالتی نمیکنیم فقط به شما دونفر کمک فکری میکنیم و نظر خودمان را اعلام میکنیم تصمیم با خودتان است. دیگه اجازه ندادم حاجی پر حرفی کنه پریدم وسط حرفش و گفتم مسلم است حاج آقا ما اگر نخوردیم نون گندم دیدیم دست مردم شما که بد بچه های خودتون و نمیخواهید درست است که بنده را به غلامی قبول فرمودید اما جنابعالی برای بنده دیگه فقط پدر همسرم نیستید من فکر میکنم پسر خود شما هستم، حاجی بلند شد صورت من را بوسید و گفت چه جوان فهمیده و باشعوری، آفرین، آفرین پسر من، همیپوره که میگی اگر من سعادت دخترم را بخوام سعادت اون مگه جدا از سعادت توست.

من هم که از تاثیر سخن رانی خودم راضی و مغرور شده بودم بایک خیز دست حاجی رو از روی دسته مبل گرفتم چندتا ماچ کردم

فضول باشی

باینکه داستان جالبیه اما خلاصه اش کن ما زیاد وقت نداریم

مرد:

چشم آقای فضول باشی ما یک آپارتمان صد و پنجاه متری در خیابان فرشته نزدیکهای خانه سابق دکتر اقبال خریدم که باز دختره خرمان کردهمه شش دانگ خانه را بنام خانم زدم آخرش بعد از عروسی هم فهمیدیم ضعیفه دختر نیست ، وقتی اعتراض کردم گفت خوبه ،خوبه تو آمدی از خاندان بزرگ حاج رحمان دولت آبادی فرشچی زن بگیری یا دختر بگیری؟ مگه فکر میکنی تو چه خری هستی که خاندان جلیل حاج رحمان فرشچی به تو دختر بده نه جانم پدرم خواست تو شناسنامه من اسم یک مرد بعنوان شوهر بیاد که آمد حالا هم هری دمت ومیگیری لای پاتو ازاین شهر هم میری. چون حق طلاق را به خودش داده بودم ازما طلاق گرفت و تمامی دار وندار منو که به اون آسونی بدستم رسیده بود

واز کفم ربودند و کلی هم بدهکار شدیم که بهم رحم کردن ، نه گذشت
کردن نه پیگیرش شدن گذاشتن برای روز مبادا

فضول باشی

خوب حالا چکار میکنی

مرد

حالا؟ توی یک قهوه خانه سنتی قلیان چاق میکنم و میدم دست مردم
یک حقوق بخور و نمیری میگیرم و شبها هم توی قهوه خانه میخوابم .
با این داستان به خیریت و عضو حزب خران قبولم میکنید؟

فضول باشی

با این قصه ای که تعریف کردی باز هم اگر پیش بیاد ازدواج میکنی؟

مرد

آقای فضول باشی شما هم دختر دارید

فضول باشی

(با عصبانیت) نه خیر جواب من وبده سوال نکن

مرد

بله ازدواج میکنم چرا نکنم این بار به نیت چهارده معصوم چهارده تا
گریه کن وسینه زن برای امام حسین درست میکنم چه اشکالی داره؟

فضول باشی

آفرین ، آفرین تو از آن دسته خرانی هستی که میتوانی در مجمع عمومی
کاندید پست هم بشی ، تبریک میگم شما به عضویت حزب خران پذیرفته
شدید فقط یادتان باشه برای تصویب اساسنامه و مرامنامه حزب در مجمع
عمومی شرکت کنید تاریخ مجمع بعدا آگهی خواهد شد ، بفرومائید
تشریف ببرید با این نامه کارت عضویت خودتان را از طویله خانه شماره
۲ دریافت کنید. سلامت.

مرد

بسیار سپاس گزارم جناب فضول باشی اما بفرمائید ما که پذیرفته حزب
شدیم خوب شما برای ما چه خواهید کرد

فضول باشی

ما؟ ما شما را به درجه رفیع خریت میرسانیم، آب گاه و یونجه را برای
شما مجانی میکنیم طویله را ارزان و گرم میکنیم، دنیا و آخرت شما را
آباد میکنیم

مرد

کافیست جناب فضول باشی اگر ادامه بدهید من از خوشحالی و خریتم
مجبور میشوم یک دهن آواز خردرچمنی بخوانم و با جفتک های خراشه
ام دفتر شما را بهم بریزم

فضول باشی

نه جانم به این قانع نباشید ما شما را خر خواهیم کرد دیگه برو وزیادی
خریت نکن سلامت

(بعد از رفتن مرد) نفر بعد (مردی شصت یا هفتاد ساله با موهای سفید
و بسیار نحیف و ناتوان و لرزان وارد میشود)

مرد

سلام عرض میکنم جناب آقای فضول باشی لیدر محترم حزب خران
خواهش میکنم دادخواه من باشید و اجازه بفرمائید من عضو حزب خران
بشوم تا آخر عمری دلم خنک شود

فضول باشی

این چه حرفیه پدر جان شما اگر خیریت خودتان را ثابت کنید مسلم
بدانید که در حزب خران با افتخار پذیرفته خواهید شد، اما اگر دلیلی بر
خیریت خود نداشته باشید من چگونه صلاحیت شما را که خر نیستید
تائید کنم تا عضو حزب خران شوید عزیز من شما میتوانید چنین خواسته

ای را از شورای نگهبان بخواهید که از ما طلب میکنید حالا بجای این حرفها دلیل خرید خودتان را تعریف کنید

مرد

آقای فضول باشی من داشتم راحت بادر آمد بخور ونمیری که داشتم تو باقر آباد شهر ری زندگی میکردم که یکروز خواهر خانمم آمد منزل ما وبه خانمم گفت زهره ،نادر رفته دومیلیون گذاشته تو بانک فرشته گان ماهی چهل ویک هزار تومان سود میگیره من و خانمم دهنمان باز ماند ، چهل ویک هزار تومن در هر ماه ؟ بعد از رفتن خواهر خانمم هر دو با هم گفتیم چهل ویک هزار تومن ! بعد خانمم گفت آقا مکارم ما که بیشتر از اینها پس انداز داریم چرا گذاشتی تو حساب قرض الحسنه برای مردنمون ، فعلا که زنده ایم وباید زندگی کنیم ، گفتم اتفاقا منم دارم به همین فکر میکنم .

فردای آن روز هر چی پول داشتم از بانک ملی در آوردم وریختم تو بانک فرشته گان حساب سپرده ، ماه اول ودوم دیدیم ای دل غافل چرا تا

حالا متوجه نشده بودیم عجب خیریتی کردیم، سرتون و درد نیارم
آپارتمان هفتاد متری خودمان در باقر آباد راهم فروختیم و پولش را
گذاشتیم در بانک فرشته گان با یک چهارم سودی که میگرفتیم یک
آپارتمان بهتری تو باقر آباد اجاره کردیم چند ماهی گذشت و ما هم با
دممان گردو میشکستیم و خواهر خانم را دعا میکردیم تا اینکه ناگهان
شنیدیم بانک فرشته گان ورشکست شده سود که نمیدهد بماند میخواهند
سپرده هارا هم بالا بکشند هفت هشت ده ماهی در برزخ زندگی میکردیم
تا اینکه گفتند بانک کاسپین عهده دار بانک فرشته گان شده دندان رو
جگر بگزارید تا حسابها را رسیدگی کرده به نوبت بر میگرداند، بر
پدرشون لعنت مارا به خاک سیاه نشاندن داشتیم راحت زندگی میکردیم
افتادیم در سیاه چال بی انتهایی که نمیدونم در آمدنش چگونه است

فضول باشی

خوب بلاخره چی شد

مرد

هیچی بعد از هشت نه ماه دیگه حساب کردن سودهائی که گرفته بودیم چون نزول وربا بود از اصل موجودی کم کردن وهر ماه مقداری از آن را گذاشتند کف دستمان ، آخرش هشتصد هزار تومان از حساب مامانده بود که این بانک هم آب شد و رفت تو زمین

فضول باشی

خوب

مرد

دیگه خوب نداره از این خیریت بیشتر هم میشه

فضول باشی

نه عزیزجان این که شما تعریف کردید سند خیریت نبود این دلیل طمع شما بود نشان میده که شما آدم طمعکاری هستید، هر کلاه مادی که سر آدم میره از طمع است نه خیریت متاسفانه شما نمیتوانید عضو حزب خیران شوید بفر مائید نفر بعد (مردی حدودا سی ساله ،بلند قد وورزیده با یک

پالان خر که روی کول خود انداخته وارد میشود و چند عرعر میکند و فضول باشی هم با عرعر جواب او را داده با اشاره دست مرد را دعوت به نشستن میکند پس از اینکه مرد در صندلی جای گرفت)

فضول باشی

ماشاله، ماشاله من فکر میکنم شما صد درصد به عضویت حزب خران پذیرفته خواهید شد با این لباس خریت که تشریف آوردید، از هم اکنون من بشما این عضویت را تبریک میگویم، بفرمایید دلایل خریت خودتان را مطرح کنید

مرد

آقای فضول باشی لیدر محترم حزب خران من خریت وحشتناکی کردم که زندگی خودم را به گه کشیدم، بنده درجه دار نیروی انتظامی در یگان ویژه، گارد ضد شورش هستم اصفهانی الاصل هستم و در اصفهان همراه زن و یکنه پسر در خانه پدری به راحتی زندگی میکردیم که این زاینده رود شد بلای جان مردم

اصفهان ومن ،اعتراضات مردم برای آب بالا کشید عاقبت کار بجائی رسید که یگان ویژه وارد عمل شد در تجمع اعتراضی سر پل خواجه کار بد جوری شیر توشیر شد مردم شعار های خیلی بدی میدادند سر انجام ما که آتش به اختیار بودیم مجبور شدیم به روی مردم شلیک کنیم تو دسته ما فقط من فشنگ جنگی داشتم بقیه همردیفان فشنگ ساچمه ای داشتند من هم مجبور شدم ده بیست تیر توی موج خروشان مردم خالی کنم که چند نفری بد جوری زخمی شدند ودونفر هم کشته شدند

فضول باشی

بله ،بله یادمه تیر هائی هم که با فشنگ های ساچمه ای تو مردم خالی کردید باعث کوری خیلی ها شد چون سر و صورت مردم را هدف قرار دادید

مرد

بچه ها وقتی میدیدند تیر هایشان به هدف نشسته وسر و صورت مردم بد جوری خونین ومالین شده کیف میکردند

فضول باشی

تو هم لابد از تیر اندازی که کردی و هدف هائی که زدی راضی بودی

مرد

نه خوشحالی من زیاد طول نکشید چون یکی از آن دونفری که کشته شدند پسر عموی هم سن و سال خودم، دوست و رفیق وهم مدرسه ای و همبازی دوران

کودکی خودم بود، پسر عموئی که از برادر بهم نزدیکتر بود را با دستان خودم کشته بودم

فضول باشی

خوب وقتی توی مردم شلیک میکنید و آنها را هدف قرار میدهید امکان داره گلوله غیر قابل کنترل شما در بدن پدر، برادر، و خواهر و کس و کار خودت قرار بگیره، قرار نیست که فقط دیگران کشته شوند، اصلا مرد حسابی هیچ فکر نمیکنی کسانی را که هدف قرار میدهی و بهشون شلیک

میکنی هموطن و همشهری و هم محلی خودت هستند مگه تو اون سیل جمعیت که تو و امثال تو به رگبار می بندید امکان نداره فک و فامیل و کس و کار خودت باشند آخه مگه این مردم اجنبی و غریبه هستند، اصلا اجنبی و غریبه مگه انسان نیستند؟

پس انسانیت تو کجا رفته ؟

مرد

آقای فضول باشی لطفا نمک روی زخم من نپاشید، عرض می‌کردم من دیگه نتوانستم در اصفهان طاقت بیارم چون یکی از بستگان که از هم‌ردیفان خودمان در نیروی انتظامی بود و در مجالس سوگواری پسر عموم شرکت میکرد وقتی آه و ناله‌ها و نفرین‌های عمو وزن عموم رانخواست تحمل کنه به عموم گفت کلب حسن اینقدر مارو نفرین نکن خدا را خوش نیماذ بابا منصور بدست پسر عموش ناصر کشته شده اون ندانسته و نخواسته بهش تیر اندازی کرده این شد که دیگه جای من تو اصفهان نبود تقاضای انتقالی دادم و فرماندهان که شرایط من را بخوبی

میدانستند بلا فاصله با انتقالی من به تهران موافقت کردند و من هم دست زن و بچه را گرفتم و آمدم تهرون در کهریزک یک آپارتمان جهل متری اجاره کردم و خودم را از کابوس اصفهان نجات دادم والان هم آمدم خدمت شما تا عضو حزب خران شوم

فضول باشی

بعد از این همه داستان سرائی نفهمیدم دلیل خریدت شما چیست، من فکر میکردم یک خر به تمام معنی را در مقابل خودم دارم

مرد

همینکه من آن زندگی آرام و راحت را با خریدت خودم با شلیک یک گلوله خراب و نابود کردم خریدت نیست! پس چیست؟

فضول باشی

اولا وسط دعوا نرخ تعیین نکن و یک گلوله نبوده شاید هزارن گلوله باشه برو عمو جان برو گورت و گم کن خریدت؟ تو یک آدم بی احساس

وحشی هستی تو یک قاتل و جلاد بی رحمی هستی تو دستانت بخون مردم بی گناه چنان آلوده است که اگر با بهترین و موثرترین پاک کننده ها هم بخواهی این خون را از دستانت پاک کنی محال است پاک شود تو یک آدم کش حرفه ای هستی که از کرده ات پشیمان هم نیستی تو ناراحت زندگی آرامی که در اصفهان داشتی هستی تو حسرت آن منزل بدون اجاره را میخوری این اجاره خانه است که تو را کلافه کرده . خر کجا خر دیگری را میکشد؟ خر کجا خر دیگری را آزار میدهد؟ خر کی سر خریدیگر کلاه میگذارد؟ خر شریف است خر نجیب است مگر تو آدمکش میتوانی خر باشی؟ برو برادر برو اگر روزی روزگاری حزبی به نام درندگان تاسیس شد تو براحتی میتوانی عضو آن حزب شوی

بسلامت نفر بعد

(بعد از رفتن مرد در باز شد و وجناب آقای محمد خاتمی رئیس جمهور اسبق و وزیر وزارت ارشاد اسبق با خنده ای ملیح و چهرهای شاد و دوست داشتنی وارد اتاق شدن و من با دیدن ایشان دست پاچه شدم و از روی صندلی با وحشت و ترس بلند شدم باستقبال ایشان رفتم و بعد از

عرض سلام با دلهره پرسیدم جناب حضرت حجت الاسلام و المسلمین
جناب آقای خاتمی باز وزیر ارشاد شدید باخنده ملیح جواب دادن خیر
آدمم عضو حزب شما شوم (

فضول باشی

شوخی میکنید مزاح میفرمائید

خاتمی

خیر جدا از حسن انتخاب شما خیلی خیلی خوشم آمد و آدمم عضو شما
بشم

فضول باشی

حتما از همه جا سر خورده شدید و آ امید اینجا تا باز لیدر شوید

خاتمی

خیر من میخواهم یک عضو ساده حزب خران شوم

فضول باشی

دست بر دارید آقای خاتمی مارا گرفتید؟ شما عضو مجمع الحیمر
مبارز لیدر اصلاح طلبان! باور کردنی نیست

خاتمی

اولا با حصر جناب کهروبی دیگر مجمع روحانیونی باقی نمانده دوما
امروزه هیچکسی من را بعنوان اصلاح طلب قبول نداره اصلا اصلاحات را
کسی دیگر پذیرا نیست، دوکانی بود و درش تخته شد مگر شما نشنیدید
اصلاح طلب اصول گرا دیگه تمومه ماجرا دیگر کسی مارا قبول ندارد

فضول باشی

اما باید پذیرید مردم شما را با رای خودشان انتخاب کردند

خاتمی

والله مردم همه را بارای خودشان انتخاب میکنند همیشه دو گزینه
برایشان میگذارند بد و بدتر و یا شاید بدتر و خیلی خیلی بدتر آن زمان هم

بین من و فرد لومپنی که با اصطلاحات لاتنی از قبیل خالی بندی و خالی نبد
و اینجور حرفها به میدان انتخابات آمده بود بین من و ناطق را که مردم را
بیاد شعبان بی مخ میانداخت بنده را انتخاب کردند

فضول باشی

ببخشید جناب خاتمی چه فرقی بین دو تا آخوند میبینید مثلاً بین
خودتان و آقای نوری و یا هادی غفاری یا محسن اژه ای یا خاتمی امام
جمعه تهران

خاتمی

خیلی فرق است اولاً شما یک مشت بیسواد مفت خور نفهم را با من
دکتر محمد خاتمی مقایسه میکنید که در اصل این مقایسه غلط و اشتباه
است

فضول باشی

ببخشید چه فرقی بین شما دکتر محمد خاتمی با دکتر مفتاح ودکتر
بهشتی ودکتر باهنر وجود دارد

خاتمی

خوب عزیزمن پنج انگشت هم باهم فرق میکنند مسلم است خداوند
انسانهارا یک جور واز یک گل نیافریده

از لحاظ اعتقادی اندیشه خردودانائی و ذکاوت انسانها باهم یکی نیستند
شاید راهشان ومقصدشان یکی باشد

اما

فضول باشی

اما چی آقای خاتمی وقتی راه یکیست مقصد وهدفشان یکیست چه
چیزی بینشان متفاوت است

خاتمی

نمیدانم شما بدنبال چه هدفی میگردید چهره من با باهنر و بهشتی
یکیست فکر نمیکنم قد و اندازه مان هم یکی باشد بمن میگویند سید
خدان به باهنر هم میگفتند؟ درست است که لباس ما متحدالشکل است
اما همین لباس هم باهم فرق میکند پارچه لباس یکی هنوز مال منچستر
انگلیس است یکی هم محصول هندوستان درست است که هند مستعمره
انگلیس بوده و هنوز هم جزو کشورهای مشترک المنافع است اما بافت
هند را هندی میگویند

فضول باشی

آقای خاتمی کسی به لباس و شکل واندام شما کاری ندارد از لحاظ
فکری و اعتقادی عرض کردم چه تفاوتی بین شما هست

خاتمی

از آن لحاظ هم خیلی فرق میکند

فضول باشی

چه فرقی میکند مگر شما اسلام را تبلیغ نمیکنید مگر نمیخواهید احکام اسلامی را پیاده کرده اسلام را در همه کشورها حاکم کنید

خاتمی

البته البته اما هر کسی قرائت خاص خودش را از اسلام دارد، این بستگی به دیدگاهها و نظرات و اندیشه های افراد و گروه ها دارد مثلا دکتر بهشتی و باهنر با رژیم شاه هم همکاری میکردند در زمان وزارت خانم

فرخ رو پارسا کتابهای درسی زیر نظر ایشان تدوین میشد

فضول باشی

دست بر دارید آقای خاتمی در اصل مطلب که اسلام باشد مگر اختلافی است اسلام یک راه یک کتاب و یک نوع قوانین دارد همگی شما میخواهید اسلام هزار و چهار صد سال پیش را که حضرت رسول الله در مدینه پیاده کرده را حاکم کنید، قرائت ها هم مربوط میشود به طریقه پیاده کردن همین ، یکی میخواهد چون رسول الله در قرن بیست و یکم به

ضرب شمشیر اسلام را پیاده کند یکی میگوید از این طریق نمیشود باید مردم را فریب داد و کلاه بزرگی سرشان گذاشت یکی هم میگوید مردم کسی نیستند که شما بخواهید رضایتشان را جلب کنید یک مشت گوسفند هستند که باید به آنها علوفه و یونجه بدهید برای عید قربان

خاتمی

اختلاف ها فقط همین است ؟

فضول باشی

بله مگه همگی شما در جهت تحکیم نظام گام بر نمیدارید مگر خودت تو نگفتی من برای تحکیم نظام آمده بودم نه برای براندازی آن یکی از شما تمامی حرفهایش خدعه است دیگری باقلداری حرف میزند یکی هم باخنده و چاخان کردن میخواهد سر مردم کلاه بگذارند

خاتمی

چرا ما بحث بیخود میکنیم شما من را در حزب خران میپذیرید یا خیر
تمام شد و رفت

فضول باشی

همینه دیگه وقتی قافیه شما تنگ میاد یا با ترفندی از ادامه صحبت طفره
میرید یا به صحرای کربلا میزنید

خاتمی

بله حق باشماست حالا جواب من رامیدهد

فضول باشی

(باخنده و تمسخر) شما که نمیخواهید روضه بخوانید

خاتمی

خیر روضه خواندن جا و مکان میخواهد دل پاک و گوش مشتاق
میخواهد

فضول باشی

(به آهستگی) ای بر پدر هرچی شارلاتان و بیشرفه لعنت

خاتمی

چی گفتمی بلند بگو منم بشنوم

فضول باشی

عرض کردم صحیح میفرمائید دل آنچنانی و گوش شنوا میخواد

خاتمی

خوب نتیجه مذاکرات بکجا انجامید نکنه شما هم برای هر پذیرش مثل

ما باید اجازه بگیرید

فضول باشی

خیر جناب خاتمی ما براساس وظایف و اختیاراتی که بهمون محول شده

میتوانیم تصمیم بگیریم صغیر نیستیم خودمان قادر به درک مسائل و حل

مشکلات هستیم جنابعالی نمیتوانید در حزب خران که از یک تعدادی
خر شریف و درستکار و بی آزار تشکیل شده عضو شوید من بشما توصیه
میکم بروید با هم قطاران هم پالگی های خودتان حزب غارتگران
و اختلاس گران و دزدان سر گردنه و شرکای ارازل و اوباش و آدمکشان
و جلادان را تا دیر نشده راه بیاندازید بفرمائید اینجا جای شما نیست

خاتمی

کله ات بوی قرمه سبزی میده فضول باشی چی شده خیلی نترس شدی
نشانت میدم هنوز خبری نشده که تودور برداشتی و اینجوری با من، من
روحانی رئیس جمهور سابق اینگونه حرافی میکنی ما رفتیم اما نون
خودتو بدجوری آجر کردی

فضول باشی

بعد از رفتن خاتمی نفس عمیقی کشیدم و گفتم مشد رحمان نفر بعد که
ناگهان در باز شد بیست نفری باتفاق افرادی که رد صلاحیت شده بودند
ریختند داخل اتاق و شعار دادند

ما آمدیم خرکشی خرکشی خرکشی

حزب خران باطله باطله

خر که دیگه حزب نمیخواد ادا و اطوار نمیخواد

خلاصه زدند کلیه اساس و تشکیلات ما را با خودمان خرد و خاکشیر کردند و حالا هم من تمامی این داستان را دارم از روی تخت بیمارستان درحالیکه سرم بعلت شکستگی چند بخیه خورده و پانسمان است و پای راستم هم بعلت شکستگی در گچ است این ماجرا را برای شما مینویسم احمق ها نمیدانم چرا پای مرا شکستند منکه با دست راستم مینویسم باید دستم را میشکستند بهر حال علت حمله این بود که بد جوری وحشی و عصبانی شده بودند آخه ما خودمان هم نمیدانستیم چه کار کردیم، نگو با تقاضاهائی که مردم در اینترنت برای عضویت در حزب خران مطرح میکردند و جوابهائی که ما در اینترنت میدادیم مقامات محترم کشوری و لشکری و قضائی و همه و همه حتی نمایندگان مجلس و روحانیون معزز و هنرپیشه های سینمایی و ورزشکاران، بقالها و کسبه محترم و تجار شریف

همه و همه را با خودمان دشمن کرده بودیم این بود که برادران متعهد
حزب الهی که در این مورد احساس مسئولیت شدیدی میکردند همراه با
برادران لباس شخصی و سربازان گمنام امام زمانی ریختن تو سر طویله
حزب و پس از خرابی ویرانی سر طویله ماراهم بدین شکل بیرون کردند
ولی باز من فضول باشی پر رویی میکنم و از آنجائی که بما وقت ساختن
سرود یا ترانه ای برای حزب را ندادند من هم همان سرود حزب خران
مجله توفیق را برای حزب منحله خودمان انتخاب کردم که بشرح زیر
است

سرود حزب خران مجله توفیق

ای خر گرامی ،

ای خر عزیز

پاشو به پاکن شور عر و تیز

ای خران برنا ،

ای خران پیر

الحذر شر ، آدم شریر

نره خرها ،

ماچه خرها

جملگی رو کنید

سوی حزب خر

عرو عرو عر

عرو عرو عر

در مرام خرها ،

پاکی و صفاست

خر کجا بفکر

حیله وریاست

خر نمی گذارد

زیر پا شرف

گر که جو نباشد

میخورد علف

خر بزرگ است

خر سترگ است

خر بود بهتر از آدم و بشر

عرو عرو عر

عرو عرو عر

ای خران بگیری

دست قوم و خویش

سوی سر طویله

جملگی به پیش

سر بلند و پیروز گشته حزب ما

گشته یونجه باران سر طویله ما

ای خره جان دم بجنبان

خیز و جفتک زنان

در هوا پیر عرو عرو عر

عرو عرو عر

پایان

۱۴۰۱ / ۵ / ۲۸

مجمع الحمير مبارز وجامع الحمير مبارز

نمایشنامه در سه پرده:

افراد بازی:

۱- قاعد اعظم

۲- خر شماره یک

۳- خر شماره دو

۴- خر شماره سه

۵- اولین خر

۶- دومین خر

۷- سومین خر

۸- هشت خر جلسه

۹- خر پیشکار

۱۰- سه تا چهار فیلمبردار و خبرنگار

پرده اول

تشریح صحنه:

قبل از اینکه پرده باز شود صدای شعاری که جمعیت زیادی با فریاد آنرا میخوانند پخش میشود و پرده با پخش همان شعارها باز میشود.

وقتی پرده باز میشود در انتهای سمت راست سن بالکنی با دریچه کوچکی است، که قاعد اعظم با یک نقاب خر بر صورت در دریچه دیده میشود، جمعی روبروی او ایستاده اند که نقابهایی به شکل اسب و گاو و شتر و غیره دارند و جمعیت در حال دادن همان شعارها هستند.

قاعد اعظم ما

حمار محبوب ما

حمار محبوب ما

قاعد اعظم ما

حمار محبوب ما

برده دل و جان ما

برده دل و جان ما

حمار محبوب ما

ما هم حمار گشتیم

از همه چی گذشتیم

ما هم حمار گشتیم

از همه چی گذشتیم

قاعد اعظم:

بسه، بسه (وقتی جمعیت بازهم شعار میدهند) خفه، مگه نگفتم بسه، بسه
دیگه، من تشکر میکنم از شما، شما همگی از راه دوری آمده اید تا من
برای شما سخنرانی کنم و شما از این جلسه باشکوه فیض ببرید پس
گوش کنید، ساکت باشید (سرفه ای میکند) این حرکت ما حرکت خرانه
ای بود که اگر وحدت کلمه نداشتیم هرگز پیروز نمیشدیم، پس وحدت
کلمه داشته باشید، آنچه را که من میگویم همان را بگویید اگر همان را
گفتید میشود وحدت کلمه و حرف هم همان است، ولاغیر حیوان باشید،
شما نمی خواهید حیوان باشید ما آمدیم تا شما را به درجه رفیع حیوانیت
برسانیم، ما آمدیم دنیای شما را بسازیم، طویله های خوب و شیک با
آخورهای آنچنانی، چراگاه های سرسبز و شاداب برای شما در نظر

گرفته ایم، شما را عاقبت بخیر خواهیم کرد، آخرت شما را آباد میکنیم، این حرکت ما حرکت با شکوهی بود که تمامی حیوانات را متعجب و حیران کرده، ما موفق نمیشدیم مگر با وحدت کلمه، خوب این پیروزی آسان بدست نیامده چه خرائی که جان عزیز خود را در این راه گذاشتند و از زندگی دست شستند، شما فکر نکنید ما مبارزه کردیم به خاطر طویله و قدری جو و یونجه، خیر، اینطور نبوده که شما فکر میکنید این خران جفتک های محکم خود را برای حفظ خیریت به کار بسته اند آنها صادقانه و از خلوص نیت جفتک پرانی کردند، برای چی؟ برای خیریت.

حالا يك مشت احمق که هرگز خر نبوده و نیستند آمده اند طلب کاری میکنند. نه خیر، شما خودتان خوب میدانید بیخودی خودتان را به آن راه نزنید درست است که ما به شما اجازه دادیم در کنار ما باشید، اما این مملکت مملکت اخوان الحماران است، اگر شما پیروز شده بودید میدانیم که همه ما را میکشتید، اما ما تا امروز حوصله کرده و این کار را نکردیم کاری نکنید که ما هم شمشیر از رو ببندیم و در هر روز هفتصد

تا هفتصد تایی شما را گردن بزنیم. حیوان آرامی باشید، متوجه باشید و آن قلمهای مسمومتان را غلاف کنید.

کاری نکنید دستانتان را قلم کنیم و قلم هایتان را خورد و خاکشیر کنیم، بروید حیوان نجیبی باشید، شما را چه به حمار بودن من میدانم همه بدبختی ما از همین دانشگاه است هر چه فساد در عالم شده زیر سر همین دانشگاه هاست. به شما بگویم اگر این برادران حمار ما بشاشند شما را سیل خواهد برد و یا اگر فقط یک روز برای چند دقیقه عرعر کنند گوشتان را میگیرید و از این مملکت فرار میکنید، جفتک اندازی و عرعر از آن ما بوده. حالا هم این اخوان الحماران و اختی الحماران به شما اجازه نخواهند داد هر غلطی دلتان میخواهد بکنید ما در انتخاباتی که در پیش داریم فقط و فقط برادران حمار ما باید برنده این انتخابات باشند و پا در مجلس شورای حماران بگذارند شماها و امثال شماها جایی در این گونه مجالس ندارید و از روی نفهمی طلب سهم میکنید، شما چه حقی دارید که ادعای سهم و کاندید شدن میکنید شما که نمی توانید عرعر کنید شما را چه به حمار بودن، خودتان هم میدانید این عرعر کردن فقط

از عهده ما بر میاد، ما هرگز اجازه نمیدهیم در مجلس شورای حماران
یکی شیهه بکشد یکی واغ واغ کند و یکی هم زوزه بکشد از این مجلس
فقط باید صدای ملکوتی عرعر شنیده شود حالا بروید پی کارتون برای
چی اینجا جمع شدین؟ بروید، بروید دیگه عرعر عرعر...

جمعیت حیوانات شعار میدهند:

از جان خود گذشتیم باخون خود نوشتیم

حمار محبوب ما قاعد اعظم ما

از همه چی گذشتیم ما هم حمار گشتیم

از همه چی گذشتیم ما هم حمار گشتیم

حیوانات خارج میشوند و پرده به آهستگی بسته میشود.

پرده دوم

تشریح صحنه:

سه میز و صندلی در روبرو و در جلوی آنها یک تریبون خطابه کوتاه با میکروفنی روی آن دیده میشود و چهار تا شش میز و صندلی هم در دو طرف سن چیده شده که روی هر میز یک مکعب شیشه ای یا تلقی قرار دارد که ضلع بالای آن پوشیده نیست و مقداری خوراکی های مختلف از جمله جو و یونجه و آبنبات در این جعبه ها ریخته شده و روی صندلی ها پشت هر میز فردی با ماسک چهره خر نشسته است و گاه گذاری سرش را داخل جعبه برده محتویات جعبه را میخورد. اما آن سه نفری که پشت میزهای روبروی تماشاچیان نشسته اند ماسک هایی به رنگ قهوه ای بصورت دارند که نفر وسط یک خط پهن سفید از پیشانی تا پوزه دارد که خر شماره یک نامیده میشود و نفر سمت راست روی پیشانی دو خط

سفید موازی دارد که خر شماره دو و نفر سمت چپ سه خط سفید از پیشانی تا پوزه دارد که خر شماره سه خوانده میشود.

وقتی پرده باز میشود خر شماره یک از جای خود بلند شده پشت میز خطابه میرود.

خر شماره یک:

ای اخوان الحمار و ای اختی الحمار این جلسه مجمع الحمیر مبارز بسیار حساس و مهم است میخواهند ما را هم کنار بزنند اما کور خواندند، ما با جفتک های خود چنان میزیم توی پوزه شان که دیگر نتوانند عرعر کنند، شما حتما سخنانی قاعد عظیم الشان را در دیدار اسب های چپ نما و گاوان تاریک اندیش و سایر اوان و انصارشان دیده و شنیده اید، آب پاکی را ریخت روی دستشان. میدان انتخابات فقط ماند برای ما، اما دوستان رند ما آقایان جامع الحمیر المبارز میخواهند سهم ما را هم برابند و دست ما را هم کوتاه کنند، در شرایطی که ما مانده ایم و آنها، آنها

تبلیغات وسیعی را بر علیه ما شروع کرده اند آنها خودشان را انقلابی تر از همه میدانند و با حربه انقلابی گری پای در میدان گذاشته اند.

جمعیت:

پایشان را خرد میکنیم پدر هر چی خر جامع الحمیر است را در می آوریم مگه...

خر شماره یک:

احسنت، آفرین، آفرین.

یک خری از میان جمعیت:

گویا اینها جفتکهای ما را فراموش کرده اند.

خر شماره یک:

زنده باد، اینو میگن روحیه مبارزه جویی.

همان خر:

بله، تازه چنان عرعر میکنیم که صدای آنها به گوش کسی نرسد.

خر شماره یک:

میکنیم، حتما هم میکنیم، اما برادرها ما نباید بصورت علنی رودرروی آنها بایستیم، باید کاری کنیم که جماعت خر و دیگر حیوانات در برابر آنها بایستند. باور کنید گریه شان را در می آوریم، کاری میکنیم که به غلط کردن بیافتند.

یکی از خران:

پس شما فکر همه چی را کرده اید؟

خر شماره یک:

بله، حال برادر عزیزم، مبارز خستگی ناپذیر، جنگجوی میدانهای بزرگ کارزار، شما را در جریان نوع مقابله با کاندیدها و خود جامع الحمیر قرار میدهند. برادر بزرگوار مستفیض بفرمایید. (خر شماره یک سر جای خود رفته و خر شماره دو پشت میز خطابه قرار گرفته شروع به صحبت میکند.)

خر شماره دو:

با عرعی از صمیم قلب و عرعی خالصانه خدمت برادران، دوستان ما در جلسات سری خودمان به نتایج و راه حل هایی رسیده ایم، که راه مقابله با آنها را اکنون برایتان شرح میدهم.

آنها چون ما، نقطه ضعف های بسیاری دارند که روی آنها نمیشود انگشت گذاشت زیرا بلا فاصله آنها هم روی نقطه ضعف های ما بر علیه مان تبلیغات وسیع را آغاز میکنند و دست روی دست هم نمیشود گذاشت و نظاره گر تک تازی های رغبیان باشیم، اگر قدری، فقط قدری کوتاه بیاییم آنها همه چیز را از دستمان خارج میکنند، طویله های با شکوهی را که تصاحب کرده ایم از ما میگیرند، خوراک های مقوی و خوشمزه را هم خودشان میخواهند بخورند، اما، اما، ما به آنها چنین اجازه ای را نمیدهیم.

جمعیت خران:

احسنت، احسنت.

خر شماره دو:

قرارمان چی بود؟ یادتان نرود هر وقت خواستید چیزی را تایید کنید
چکار میکنید؟ سه بار عرعر، درست است؟

جمعیت خران:

عرعر، عرعر، عرعر.

خر شماره دو:

متشکرم، بله عرض می‌کردم ما بوسیله یک حربه کوچک ولی کاری
میتوانیم آنها را از میدان به در کنیم و یا کاری کنیم تا از کرده خود
پشیمان شده باز دست اتحاد و دوستی به سوی ما دراز کنند، حتما
میرسید چگونه؟ خیلی ساده است ما به شکلی برخورد میکنیم که آنها را
مستقیماً مورد خطاب قرار نمیدهیم و از هم اکنون هر کجا که هستیم بین
آنها و خودمان یک فاصله کوچکی می‌اندازیم، همانطور که خودتان

میدانید ما از تبار خر نازنینی چون عفیرهستیم و اّما رغبیان ما چه نوع خری هستند و به کجا وصل اند؟ به خر دجال.

باید به همه بگوییم جماعت مواظب باشید هر خری را انتخاب نکنید به آنهایی رای دهید که از نسل و تبار عفیره هستند. خر باید عفیره باشد، نجیب باشد، مثال ما شریف باشد، اینها خر دجالند به خرائی رای دهید که از سلاله عفیرند و چند شعار مثل این شعارهایی که عرض میکنم آماده کنید و تو دهان جماعت قرار دهید:

۱- خر باید عفیره باشد، نجیب باشد، مثال ما شریف باشد.

۲- وکیل ما عفیره عفیره، یک خر بی نظیره.

۳- ما خر دجال نمی خواهیم، مرکوب دجال نمی خواهیم.

جمعیت خران:

عرعر، عرعر، عرعر.

خر شماره دو:

به امید پیروزی و شنیدن این عرعرهای صادقانه و پاک شما در صحن
مجلس شورای حماران.

جمعیت خران:

وکیل ما عفی‌ره عفی‌ره، یک خربی نظیره.

ما خر دجال نمی‌خوایم، مرکوب دجال نمی‌خوایم.

خره شماره دو:

(با دست و سر تشکر کرده سر جای خود می‌رود و خر شماره یک

دوباره به پشت تریبون می‌آید.)

خر شماره یک:

اخوان و حماران عزیز کافی است این شعارها، باید در بیرون داده شود

(جماعت ساکت میشوند) هم اکنون حمار فکور و تئوریسن بزرگ مجمع

الحمیر مبارز شما را در جریان اتفاقات گذشته و راه کارهای آینده قرار

میدهند، این شما و این هم بزرگ حمار مجمع الحمیر، دوستان ، ما چنین

شخصیت های گرانقدر و گرانس و گرانمایه ای داریم بفرمایید قربان:

(بر سر جایش میروود و خر شماره سه پشت میز خطابه قرار میگیرد.)

خر شماره سه:

عرعری از روی درک، عرعری از روی خشم و عرعری از روی مهر

برای شما سروران گرامی.

جمعیت خران:

عرعر، عرعر، عرعر.

خر شماره سه:

دوستان میدانم از آنجایی که حمار هستید هرگز از خودتان سوال نکرده

اید ما از کجا متوجه این دسیسه جنایتکارانه شده ایم، ما که با آنها

مشکلی نداشتیم، تا امروز هم برادرانه در کنار هم بودیم و مبارزه کردیم

و هر چه را بدست آوردیم بین خود قسمت کردیم ما که با آنها راهمان

یکیست، خواسته مان یکیست، هدف و منافعمان یکیست پس چرا به ما نارو زده اند و حواسمان را از دشمنان مشترکمان منحرف میکنند ما که در یک جبهه بوده و هستیم، اختلافی آن چنانی با هم نداریم، همه ما رهبران یکیست و هدفمان هم یکیست چی باعث این جنایت شده؟ میدانید؟ نه نمیدانید، حق هم دارید اگر بدانید که حمار نیستید عزیزان، زیاده طلبی و طمع و کلان خواهی، آنها فکر کردند حال که به این نقطه پیروزی رسیده ایم میتوانند به تنهایی سکان این کشتی را به دست گرفته و هر کجا که میخواهند برانند، زهی خیال باطل، اگر همراهی ما و دوستان ما نباشد هیچ کاری نمی توانند بکنند. در جلسه ای که آنها تشکیل داده بودند و چنین تصمیماتی گرفتند یکی از برادران ما به شکل نفوذی حضور داشت و متوجه هدف و نقشه آنها شد. البته ما میدانیم آنها هم در جلسه سری ما خری داشتند که از اهداف ما باخبر شده اند قبل از اینکه این مجمع عمومی برقرار شود، ما چند روزی بود که همین شعارها را بصورت آزمایشی در بعضی نقاط پخش کردیم باور کنید عجیب روی هموعان اثر گذاشته بود و برای همین تصمیم گرفته شد این تاکتیک

مبارزاتی ما با آنها باشد از همین حالا باهم یکبار دیگر شعارها را تکرار
میکنیم.

همگی باهم،

خر باید عفیر باشه، نجیب باشه، مثال ما شریف باشه.

وکیل ما عفیره عفیره، یکخر بی نظیره.

ما خر دجال نمی خوایم، مرکوب دجال نمیخوایم.

پس از پایان شعارها خر شماره سه، سه بار عرعر میکنند و جماعت هم

سه بار عرعر میکنند.

پرده بسته میشود

پرده سوم:

وقتی پرده باز میشود خری که در پرده اول در بالکن بود روی یک مبل کرسی مانند روبروی تماشاچیان نشسته خران یک یک وارد میشوند و دست و پایش را بوسیده در جاهای خود بشرح زیر قرار میگیرند. هرگاه یکی از خران وارد میشوند با شیپور اعلام ورود میشود.

اولین خر:

(که بعد از این اولین خر نامیده میشود با ماسکی از چهره یک خر سیاه با یک خط سفید از پیشانی تا پوزه از سمت راست وارد شده تعظیمی میکند و میرود جلو، دست خر اعظم را بوسیده با اشاره دست خر اعظم که مانند خاک بر سر است در سمت راست او مینشیند.)

خر شماره یک:

(خر شماره یک با همان ماسک پرده اول وارد شده تعظیمی میکند و دست و یک پای قاعد اعظم را میبوسد و باز با اشاره دست قاعد اعظم در سمت چپ او قرار میگیرد.)

دومین خر:

(به همان شکل و با ماسک سیاه و دوخط سفید وارد شده دوبار تعظیم کرده دست و پای قاعد اعظم را بوسیده کنار اولین خر در سمت راست مینشیند.)

خر شماره دو:

(وارد شده سه بار تعظیم میکند و دست ها و پاهای قاعد اعظم را میبوسد و به همان شکل کنار خر شماره یک مینشیند.)

سومین خر:

(با ماسکی سیاه و سه خط وارد شده سه بار تعظیم میکند و اوهم دستها و پای قاعد اعظم را بوسیده کنار دومین خر در سمت راست قرار میگیرد.)

خر شماره سه:

(وارد میشود هر قدمی که برمیدارد تعظیمی میکند تا در برابر قاعد اعظم قرار میگرد باز در برابر او نیز تعظیمی کرده روی زمین مینشیند دستها را بوسیده، نگاهی به چهره قاعد اعظم میکند و سپس روی زمین دراز میکشد و پاهای او را از نوک انگشتان تا زانومیوسد و باز نگاهی به قاعد اعظم کرده وسط پای او را در واقع هوا را میبوسد و قاعد اعظم دستی از روی ملاطفت روی سرش کشیده به کنار خر شماره دو در سمت چپ رفته روی زمین مینشیند و پس از احوال پرسی و خوش و بشی که بازی در سکوت است چهار خر با ماسک های سیاه وارد میشوند که پس از ادای احترامات اغراق آمیز در سمت راست قرار میگیرند و با چهار خر با

ماسکهای به رنگ خران قهوه ای سمت چپ به همان شکل وارد شده در
سمت چپ قرار میگیرند.)

قاعد اعظم:

دیگر خری نمی آید؟

اولین خر:

خیر قربان، از ما دیگر کسی قرار نیست بیاید.

خر شماره یک:

فدای هر نگاه و نفستان از ما هم خری نمی آید.

قاعد اعظم:

بسیار خوب آماده باشید تا خبرنگاران وارد شوند. (حاضرین بلافاصله از
جای خود بلند شده شروع به شعار دادن میکنند، که چند خبرنگار و

فیلمبردار وارد شده پس از قدری گرفتن عکس و فیلم با دیگران در شعار دادن همصدا میشوند.)

از جان خود گذشتیم باخون خود نوشتیم

حمار محبوب ما قاعد اعظم ما

مقام عظمای رهبری از همه خرها خرتری

قاعد اعظم ما برده دل و جان ما

برده دل و جان ما قاعد اعظم ما

قاعد اعظم:

(به آهستگی چند بار عرعر میکند و سپس با صدای بلند عرعر کرده)
بسه دیگه، بسه، (فریاد میزند) خفه مگه به شما نیستم.

(حاضرین با شتاب در محل های خود قرار میگیرند.) شما ارباب
مجلات و روزنامه از راه دور آمده اید من از شما تشکر میکنم، تشکر

میکنم، از شما اینطور نباشد که یک وقت شیطنت بکنید و هر چی دلتان
میخواهد بنویسید، توجه داشته باشید من چه میگویم فقط همان را بنویسید
ولاغیر نه یک کلمه زیاد نه یک کلمه کم، هر چه من میخواهم باید
بنویسید، این حرکت ما حرکتی بود حمار گونه و بخاطر رضایت و منافع
تمامی خران بارکشی که ضعیف شده بودند این یک حرکت به نفع
حماران ضعیف بوده، هیچ گروه دیگری در این حرکت دخیل نبوده و
نخواهند بود برای چی در بوقهای تبلیغاتی خودتان سر و صدا راه انداختید
که ما زندانیان زیادی در زندانها داریم؟ بله ما زندانی زیاد داریم به کسی
چه مربوط است ما بیش از شصت هفتاد هزار زندانی داریم که تکلیف
همگی آنها را بزودی تعیین میکنیم. بله، جا برای زندانیان نداریم، بله
زندانی زیاد داریم و زندان کم، ما به کم بودن زندان افتخار میکنیم اما
زندان میسازیم، ساخت زندان که دیگه کاری نداره، یک سالن بزرگ
میسازیم و با دیوارکشی به چند اتاق تقسیم میکنیم و چند سلول انفرادی
و چند اتاق شکنجه با لوازم شکنجه و چند مستراح هم اضافه میکنیم اینها
را که دیگر میتوانیم بسازیم خوب هم میسازیم آنقدر بنا و معمار و کارگر

داریم که لنگ نمی‌شویم، من از همینجا اعلام می‌کنم هیئتی را به سرپرستی ریسی حمار تعیین می‌کنم به زندانها رفته تکلیف این شصت هفتاد هزار زندانی را مشخص کند.

هر خری که سر موضع بود باید کشته شود، ما خرانی که کج می‌روند و کج جفتک می‌اندازند و اصلا کجکی هستند را نمیتوانیم بپذیریم، طبق اعتقاد و باور ما اینگونه خران حق ندارند زنده باشند، از هوایی که مال ماست تنفس کنند و از نعمت هایی که از آن ماست استفاده کنند، ما در مدینه الحمار حمار کجکی لازم نداریم ما حماری می‌خواهیم که بر اساس سلیقه ما عرعر کند، نه به دلخواه خودش، ما کارهای زیادی در پیش داریم شما خواهید دید که چه مدینه ای بسازیم، در گذشته افتخار به ساخت حمام می‌کردند و برای حمامهای چهل ستون و چهل پنجره خود شعر می‌خواندند، (شروع به خواندن مقداری از ترانه میکند). یک حمومی من بسازم چهل ستون چهل پنجره کج کلاه خان توش بشینه. نخیر، ما آن مدینه فاضله ای که همیشه حماران صبور و بردبار ما آرزویش را می‌کردند خواهیم ساخت کاری می‌کنیم که دیگر خران بارکشی نکنند و سواری

ندهند بعد از این خران در چراگاه های سبز و خرم از صبح تا شب خواهند چرید و خر غلت خواهند زد. این است آینده روشنی که ما برای خران خود خواهیم ساخت نه حمام و دروازه های تمدن، آن تمدن یک فریب بزرگ است تمدن آن چیزی است که اجداد ما چون عفیر و براق دیده اند، یک وقت نباشد که اشتباه کنید این چنین مدینه ای برای خرانست که با ما همراه و هم گام هستند و ما را میخواهند، اگر هر خری به چیز دیگری فکر کند از ما نیست و خورش باید ریخته شود بروید و به همه بگویید که ما چنین خواهیم کرد، با عرعری برای اتمام حجت و پایان عرایضم، عرعر، عرعر، عرعر.

(خبرنگاران و فیلمبرداران درحالیکه با تعجب به همدیگر نگاه میکنند خران حاضر در جلسه از جای خود بلند شده با فریاد های گوش خراش همان شعارهای تکراری را فریاد میزنند.)

برده دل و جان ما حمار محبوب ما

حمار محبوب ما برده دل و جان ما

از جان خود گذشتیم با خون خود نوشتیم

حمار محبوب ما قاعد اعظم ما

مقام عظمای رهبری از همه خرها خر تری

(خبرنگاران و فیلمبرداران در حالیکه با دادن شعارها دیگران را همراهی
میکنند از صحنه خارج میشوند و پس از رفتن آنها)

قاعد اعظم:

بسه رفتن تمام شد سر جایتان بتمرگید.

(خران به همان شکل که در ابتدای ورود نشسته بودند در جای خود
قرار میگیرند.)

برنامه چیست حالا باید برای شما حماران خودی حرف بزنم.

اولین خر:

خود حضرت عالی امر فرمودید ما خدمت برسیم برای شنیدن اوامر شما.

قاعد اعظم:

بله، بله یک عر عری بکنید تا عرض کنم.

جمعیت خران:

عر عر، عر عر، عر عر.

قاعد اعظم:

حالا من باید تکلیفم را با شما روشن کنم حرفهایی که میزنم برای شماست دیگران نباید بویی از این حرفها ببرند و باید در نفهمی باقی بمانند تا ما و شما به راحتی بتوانیم خواسته های خودمان را اجرا و عملی کنیم، عملی با آن عمل خود اشتباه نکنید.

جمعیت خران:

عرعر، عرعر، عرعر.

قاعد اعظم:

بله باید این مشکل و نفاق حل شود، نمیدانم شما چه مرگتان شده، باهم باشید، بخورید و بچرید باهم، این جفتک پرانی ها برای چیست؟ اگر باهم نباشید یک شبه همین حیوانات که الان فرمانبردار شما هستند حسابتان را میرسند هرچی بافته بودیم پنبه میکنند، چرا خودتان را زده اید به خریت چه مرگتان شده؟ این حرفهای نامربوط را از کجا آورده اید، خر دجال یعنی چه؟ مگر شما نمیدانید طول پای خر دجال بیست متر است هرگامش شش فرسنگ است سرگینش انجیر و خرماست، آیا از اینها هم (خطاب به خران ماسک سیاه) به جای پشگل انجیر و خرما دفع میشود؟ دست بردارید از این حرفهای اختلاف برانگیز، اگر اینها خر دجال هستند پس شما هم حتما خود دجال هستید، اصلا خر دجال چه خریه این داستانها برای دیگران است، برای ترساندن آنها و نشان دادن

علم و دانش ما به آنها، این چه غلطی است که میکنید پیش قاضی و ملق
بازی واقعا که خیلی خرید!

جمعیت خران:

عرعر، عرعر، عرعر.

قاعد اعظم:

بجای این حرفها بروید برادرانه کارهای ناتمام را تمام کنید، بروید
بچرید این سفره برای ما و شما پهن شده، چرا نمی فهمید؟ این نباشد که
روزی دیگران سر این سفره بشینند و شما و ما نظاره گر باشیم، ما همگی
سوار یک کشتی هستیم، اگر این کشتی در معرض توفان قرار بگیرد و به
هر دلیلی غرق شود همگی باهم غرق میشویم کسی از توی این کشتی
نجات پیدا نمیکند.

جمعیت خران:

عرعر، عرعر، عرعر.

قاعد اعظم:

این حرف اول و آخر من است، باهم باشید، اخوت داشته باشید، وحدت کلمه داشته باشید هرچه هست را برادرانه بین خود تقسیم کنید
نیمی از نمایندگان مجلس حماران از آن جامع الحمیر باشد و نیمی دیگر
از آن مجمع الحمیر این که دیگر دعوا ندارد. حالا شاید جمعی از خران به
حماران مجمع و یک زمان هم شاید به حماران جامع الحمیر رای دادن،
مهم نیست یک دوره ریاست حماران از شما و ریاست مجلس حماران از
اینها باشد و رییس قوه قضاییه را هم من خودم یک دوره از شما و دوره
بعد از اینها انتخاب میکنم دیگر چه مرگتان است؟ از این هم بیشتر
میخواهید؟ میخواهید چه کنید؟ حواستان را جمع کنید هوشیار باشید اگر
فاصله بین شما بیافتد سر یکی زیر آب میرود و یکی به تیر غیب گرفتار
میشود و یا یکی هم بدبخت و بیچاره در خانه خودش محبوس میشود.

جمعیت خران:

عرعر، عرعر، عرعر.

خر شماره يك:

ما گوش به فرمان قاعد و رهبر عظیم الشان هستیم اما حماران جامع الحمیر میخواهد تک خوری کرده ما را چون گروه های دیگر کنار بگذارند.

قاعد اعظم:

غلط کردن، شکر زیادی میخورند با شما.

جمعیت خران:

عرعر، عرعر، عرعر.

اولین خر:

ای قاعد عزیزتر از جانم اینها بر علیه ما توطئه کردن. تمامی حیوانات

دارند شعار میدهند:

ما خر دجال نمی خوایم مرکوب دجال نمیخوایم.

قاعد اعظم:

اینها هم غلط کردن دیگر حرف نباشد، وحدت داشته باشید وحدت کلمه یادتان نرود.

(جمعیت خران مشتها را گره کرده شروع به شعار دادن میکنند.)

حرف قاعد حرف همه ست وحدت کلمه حرف همه

ست

برده دل و جان ما قاعد محبوب ما

قاعد محبوب ما برده دل و جان ما

باخون خود نوشتیم حمار محبوب ما قاعد اعظم ما

قاعد اعظم:

بسه، بسه دیگه (سرفه ای میکند) شما باید خودیها را خودی بدانید
ولاکن غیر خودی را غیر خودی، هرگز اجازه ندهید غیر خودی به جمع
شما نزدیک شود، میدانید این حیوانات بیچاره متحمل چه مشقات و
زحماتی شدند تا ما را بر کرسی قدرت بنشانند، درست است که شما
غلطی نکردید اما آنها خیلی زحمت کشیدن و جفتک زدن، خون دادن،
ما چه کردیم؟ ای خاک تو سر من اگر بخواهم از این حرکت حیوانات
نجیب استفاده معنوی بکنم (با دست مرتب به سرش میزند) خاک بر سر
من اگر بخواهم استفاده مادی بکنم.

جمعیت خران:

عرعر، عرعر، عرعر.

قاعد اعظم:

(حال قدری آرام شده) بروید حمار باشید، حمار باشید، حمار، مگر ندیدی؟ من مجبور شدم چقدر خدعه کنم چه دروغها به خاطر امروزمان نگفتم بدبخت ها فکر میکردند طویله ها را مجانی میکنیم، جو و یونجه را رایگان میکنیم، طویله های لوکس و لاکچری را از صاحبانشان گرفته به آنها میدهیم، این جماعت بیشعور همه حرفهای ما را باور کردند، مواظب باشید آنها را هوشیار نکنید، کاری نکنید بفهمند چه کلاه بزرگی سرشان رفته تا وقتی که آنها نمیفهمند اگر شما شعور داشته باشید بر خر مراد سوارید و اگر باهم متحد باشید کارتان آسان است، جماعتی را که عکس من را در ماه ببیند خیلی راحت میشود رام و مطیع کرد، خودتان با دست خودتان گور خود را نکنید گورها را بگذارید برای مخالفین و دشمنانتان، من آنچه را که باید میگفتم گفتم، اگر میخواهید سروری و آقایی کنید هم اکنون بلند شوید و دست برادری بهم بدهید، اگر جدا شوید داستان همان دهقانیست که یک بسته چوب را به پسرانش داد که آن را بشکنند آنها نتوانستند خودش دسته چوب را گرفت و یکی یکی چوبها را شکاند و گفت اگر باهم متحد باشید مثل این دسته چوب هرگز کسی نمیتواند

صدمه ای به شما بزند، اما اگر بیتتان تفرقه بیافتد یکی یکی خرد خواهید شد. حالا بلند شوید باهم دست بدهید و همدیگر ببوسید و دست برادری بهم بدهید و دشمنیها را کنار بگذارید. (جمعیت خران مثل برق از جای خود بلند شده باهم دست میدهند و صورت هم را میبوسند و شروع به شعار دادن میکنند. درحالیکه دیگر خران دارند شعار میدهند، جفت جفت یک خر با ماسک سیاه و یک خر با ماسک قهوه ای دست در دست هم به جلوی سن آمده تماشاچیان را مخاطب قرار میدهند.)

خر سیاه:

چه دزدیهایی داریم ما.

خر قهوه ای:

چه غارت‌هایی داریم ما (دوباره به طرف جمعیت خران رفته با آنها هم صدایی میکند بهمین شکل یک جفت خر دیگر به جلوی سن می‌آیند و حرفشان را زده برمیگردند).

خر سیاه:

چپاول‌هایی داریم ما.

خر قهوه‌ای:

چه اختلاس‌هایی داریم ما.

خر سیاه:

چه جنگ‌هایی داریم ما.

خر قهوه‌ای:

ترور و آدم‌کشی‌هایی داریم ما.

خر سیاه:

چه زندان‌هایی داریم ما.

خر قهوه ای:

چه اعدام‌هایی داریم ما.

خر سیاه:

چه کانادایی داریم ما.

خر قهوه ای:

چه آمریکایی داریم ما.

خر سیاه:

توی خیابون توی کوچه میکشیم.

خر قهوه ای:

تو آسمون فرودگاه، هواپیما میزنیم.

خر سیاه:

چه خرید هایی داریم ما.

خر قهوه ای:

چه سیسمونی هایی داریم ما.

قاعد اعظم:

(با فریاد و خشم) بسه، بسه.

(همگی در جای خود خشکشان زده پرده از ترس مثل برق بسته میشود)

۱۴۰۱/۳/۱۵

پایان



نشر آوای بوف